دیوان

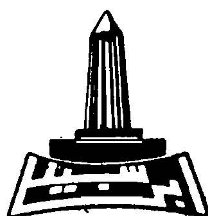
استاد عسجدی مروزی

بتصحیح و تحشیه

طاهری شهاب

چاپ دوم

۱۳۴۸



انتشارات ابن‌سینا

تحت شماره ۴۹۳ - ۱۷ر۶ر۴۸ کتابخانه ملی به‌ثبت رسیده است

دوهزار نسخه ازاین‌کتاب بسرمایه انتشارات ابن‌سینا درچاپخانه نسرین بطبع رسید

فهرست مندرجات

بقلم : استاد سعید نفیسی

مقدمه

در شمارهٔ سخن سرایان دورهٔ غزنوی و مخصوصاً دربار محمودی کتابهای سست وکم اعتبار بسیار مبالغه‌کرده وآنها را از چند صد فزون دانسته‌اند . از مطالعه درآثاری که بما رسیده است پیداست که درین دوره نزدیک بیست تن‌شاعر بزرگ و کوچک در گوشه و کنار قلمرو زبان دری یعنی زبان‌ادبی‌امروزمادرشرق وشمال شرقی ایران امروز زیسته‌اند، در میان آنها فقط میتوان شش تن را شاعر بزرگ دانست : عنصری، فرخی، عسجدی ، منجیک ترمذی، لبیبی ، زینبی، فردوسی را جزو ایشان نمی‌آورم زیراکه وی را باید از سرایندگان بزرگ دورهٔ سامانی و پیش از غزنویان در نیمهٔ دوم قرن چهارم دانست و درین مختصر مجال ندارم دلایل آنرا بمیان بیاورم . منوچهری را نیز بشمار نیاورده‌ام زیرا که او و ابوحنیفه اسکافی‌دردورهٔ بعد ازمحمود بسخن سرائی آغازکرده‌اند . غضایری رازی نیز در مرکز ایران زیسته واز

دور با دربار محمود سروکار داشته است . در بارهٔ زینبی علوی خراسانی هم باید متوجه بود که نسبت و تخلص او زینبی است نه زینتی چنانکه در برخی ازکتابهای نامعتبر نوشته‌اند . در میان شش تن شاعر بزرگ دورهٔ غزنوی سه تن از ایشان هر یک استاد و بنیان‌گذار و مبتکر و پیشه و روش خاصی در شعر فارسی داشته‌اند . **عنصری** نخستین سراینده ایست که زبان ساده و تعبیرات روشن معمول دورهٔ سامانی را اندکی رهاکرده و الفاظی را که خواص آن روزگار بیشتر بدانها معتاد بوده‌اند و تعبیرهای علمی دانشمندان آن روزگار را بکار برده است . **فرخی** نخستین گوینده ایست که روش باصطلاح (سهل و ممتنع) یعنی زبان بسیار ساده و بی‌کنایه و استعاره بکار برده و پیشوای آن سبکیست که دویست ساله بعد **سعدی** آنرا باوج کمال و دلربائی رسانده است. **عسجدی** نخستین کسیست که در پی صنایع لفظی رفته و انواع صنایع بدیعی را در شعر خود جای داده و روش خاصی بنیاد نهاده است که پس از او **قطران** و رشید وطواط و عبدالواسع جبلی غرجستانی و بسیاری از سرایندگان قرنهای مختلف دنبال کرده‌اند . چنان می‌نماید که تقریباً همه اشعار فرخی از دستبرد روزگار مصون مانده و بما رسیده اما از پنج شاعر بزرگ معاصر وی یعنی عنصری و عسجدی ومنجیک و لبیبی و زینبی تنها اندک مایه‌ای باقی مانده ، آنچه از سخن عنصری بما رسیده باز بیشتر از آن چیزیست که از چهارتن

دیگر مانده است . بهمین جهت یکی از واجبات ادبی گرد آوردن اشعاریست که از شاعران بزرگ نیمه اول قرن پنجم باقی مانده است . دوست ادیب سخن سنج روشن بین من آقای **طاهری شهاب** دراین صحایف قسمتی ازین وظیفهٔ مهم را ببهترین وجهی اداکرده و آنچه از اشعار عسجدی یافته درین دفتر گرد آورده وادبیات ایران را بدینوسیله ارمغان گران بها بخشیده است . من از سوی دوستداران ادب فارسی از این کار بسیار پسندیده و خدمت کرامند (آقای طاهری شهاب) سپاس گزارم و کامیابی و کامروائی این دانشمند فرزانه را خواستارم .

طهران ششم خرداد ماه ۱۳۳۴ سعید نفیسی

«استاد عسجدی»

یکی از کواکب سبعهٔ آسمان ادبیات ایران در دوران غزنوی که‌آثارش دستخوش حوادث زمان شده و امروزه جز ابیات پراکنده‌ای از او در تذکره‌ها وسفینه‌ها چیزی بجای نمانده استاد عسجدی میباشد. **محمد عوفی** درلباب‌الالباب (جلد دوم صفحه ۵۰ طبع لیدن هالیند) اسمش را حکیم ابونظر عبدالعزیزبن منصور و از اهالی **مرو** مینگارد. **دولتشاه سمرقندی** مولدش را ازخطهٔ **هرات** مینویسد. **آذر** در **آتشکده** او را از شاگردان عنصری دانسته ولی **رضا قلیخان هدایت** صاحب **مجمع‌الفصحاء** در عنوان همراه اسم‌مروی(القزوینی)رابدون ذکر سندی نوشته و او را از اقران حکیم عنصری و فرخی واستاد فردوسی و سایر شعرای دربارسلطان محمود غزنوی مینگارد و میگوید ازشعرای مشهورو بلند پایهٔ غزنه و از مشاهیر دربار بود و هومینویسد؛ اگر چه کلامش مقبول عوام گشت ولی الان دیوان شعرش از عرصه بسیار ناپیدا است ، در کلام خود روش استادانه و پختگی تمام دارد، بلندی و سلامت در نظمش توأم است . عوفی مینگارد، مقبول حضرت یمین‌الدوله بود، نقدسخن او در بازار دولت این‌شاه نیك رایج واکثر

قصاید او مانند عنصری در مدح سلطان محمود مشتمل بر فتوحات و جهانگیری این سلطان نیرومند است ولی متأسفانه دیوان درست و مرتبی ازحضرتش نمانده است واشعارپراکنده درتذکره‌ها وفرهنگهای فارسی از او باقیست بسیار قلیل و اندک است .

دولتشاه مینویسد ؛ دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن‌او درمجموعه‌ها ورسائل فضلامسطور ومذکوراست. **استادفتح‌اله‌شیبانی** در یادداشتهای خود مینویسد :

در آن حضرت مرتبتی بکمال و قربتی عظیم داشته واز سلطان صلات وافر و عطاهای جزیل یافته و او شاعری شیرین‌سخن و حکیمی دانشمند است و در آن حین که سلطان (سومنات)را فتح نموده هریک از شعرا فتحنامهٔ طراز کردند و استاد عسجدی نیز قصیده‌ای برطرازید. در دیباچهٔ شاهنامهٔ **بایسنغری** که افسانهٔ ملاقات فردوسی را در باغ غزنه باشعرای دربار محمودذکر میکند مینگارد، حضرات از این‌مهمان ناخوانده (منظور فردوسی‌است) درهم شدند و او را مانع آزادی خود خیال کردند ولذا برای خلاصی از او براین اتفاق نمودندکه‌رباعی‌طرح کرده هرکدام یک مصرع آنرا بگویند چنانچه او هم یک مصرع گفت ویرا بپذیرند و الا خود سرافکنده شده پی‌کار خویش خواهد رفت . **عنصری** ابتداکرده گفت : چون عارض تو ماه نباشد روشن **فرخی گفت : مانند** رخت‌گل‌نبود درگلشن - **عسجدی** گفت :مژگانت همی گذرکند از جوشن - **فردوسی** گفت:مانند سنان‌گیودر جنگ پشن .

در همان دیباچه مرقوم است که سلطان محمود از تواریخ

ملوک عجم هفت داستان اختیار کرده بود و به هفت شاعر داده بود که هر یک داستانی از آن را بنظم آورند و شعر هر کدام که خوبتر باشد اتمام کتاب (شاهنامه) بعهده او کنند و نام شعرا اینست ؛عنصری، فرخی، زینبی، عسجدی،منجیک چنگزن، خرمی، ترمذی ویسگر . **علامه شبلی نعمانی** در شعر العجم این داستان را نگاشته ولی از آنجائیکه نویسندگان دیباچهٔ بایسنغری نگارشاتشان متکی بهسندومأخذی نیست دارای ارزش‌تاریخی‌نبوده وبعلاوه در کتابها وتذکره‌های‌نزدیک بعصر فردوسی چنین داستانی مذکور نشده و امروزه تتبعات عمیقه دانشمندان عکس قضایای مذکوره را ضمن تحقیق در روحیه سلطان محمود غزنوی و آثار استاد طوس ثابت کرده است .

عسجدی یعنی چه

دانشمندمفضال‌آیت‌اله‌سیدعلی‌اکبر برقعی‌قمی‌درجلددوم‌راهنمای دانشوران مینویسند عسجدی با فتح عین وجیم بر وزن برتری تخلص شاعرانه أستاد ابونظرعبدالعزیزبن‌منصورمروزی است و عسجد بمعنی زر و هر گوهر گرانبها و سنگهای قیمتی را نیز گویند : و همچنین بدرالدین چاچی در ضمن قطعه‌ایکه در هجو ناصرالدین شاعر سروده میگوید :

خاک بر فرق آنکه از سر جهل   فرق ننهد ز روی عسجد را

محتمل است که خود شاعر در اوان جوانی و یا پدرش بشغل زرگری اشتغال داشته و بدین نام در آن روزگار مشهور و بالنتیجه تخلص خویش را روی این اشتهار عسجدی قرار داده است .

دوران زندگی و خصوصیات عسجدی

استاد عسجدی بطوریکه از همین مختصر آثاریکه از اوباقیمانده برمیآید زندگانی دراز یافت و در تمام عمر بلذات جسمانی و مشتهیات نفسانی علاقه‌مند وراغب بود وهمیشه درطلب عیش وطرب ولهوولعب بسر میبرد و از تزهد وتزویر روی‌گردان واظهار انزجار مینمود و خود در باره پیری و مصائب آن میگوید :

من‌پیرم وفالج شده‌ام اینك بنگر   تا نوام کژبینی و کفته شده دندان

استاد قبل از باریافتن بدربار سلطان محمود با نهایت عسرت و تنگدستی روزگار می‌گذرانید و ازکثرت مشقت راز دل و سوز نهانی خویش را ضمن ابیاتی سوزناك چنین بیان میکرد :

بدان رسیدکه برما بزنده بودن ما   خدای وار، همی منتی‌نهد هر خس

و بجهت طلب روزی و پیداکردن ممدوحی از وطن مألوف خارج و بهر طرف چون‌گوی سرگردان بوده و شرح این‌حال وتشریح این مقال راخود اینطور توصیف مینماید :

همی‌دوم بجهان اندرازپس روزی   دو پای پرشغه‌و مانده با دلی‌گریان

و چون از هردرنا‌امید میگردد و منظور ومحبوب خود را بدست نمی‌آورد لب بشکایت گشوده و از طبع ناساز و بخت بد چنین ناله آغاز میکند :

ای‌طبع کارسازچه کردم تراچه‌بود   با من همی‌نسازی ودایم همی‌ژکی

و زمانی از بیمهری دوستان‌که بعلت تنگدستی علقه محبت را از

او بریده و توجهی باوضاع و احوال او نمی‌نمودند اینطور شکوه مینماید :

دوستانم همه مانندهٔ وسنی شده‌اند همه‌ز آنست که‌بامن نه‌درم‌ماندو نه‌زر

با همهٔ این احوال هر وقت فراغتی از افکار پریشان خود پیدا میکندباسرودن ابیاتی نغزمناعت طبع‌وسخاوت جبلی خویش رابا‌حرارتی هرچه تمام‌تر چنین میستاید :

اگر نسبتم نیست یا هست حرم اگر نعمتم نیست یا هست رادم

و از آن گاه که بدربارمحمود راه یافت تا آخر ایام زندگانی در دولت غزنویان وسایهٔ‌حمایت وعنایت ایشان بکامرانی ونیل بآمال‌وامانی گذرانید.عسجدی پس ازعنصری وفرخی بزرگترین شاعردربار محمود غزنوی بوده واز معاریف شعرای اواخر قرن چهارم واوایل قرن‌پنجم بشمار تواند آمد . هنگامیکه محمود با بزرگان دربار و سران سپاه به بتکدهٔ (سومنات) درآمد و آن‌بت را بشکست و از شکمش جواهرات بسیاری بدست آورد هریکٔ ازشعرا چکامه‌ای در تهنیت سلطان وفتح بتکده سرودند. ظاهراً دراین سفر که ازدهم‌شعبان٤١٦ تادهم صفر ٤١٧ طول‌کشیده عسجدی همراه محمود نبوده و یگانه شاعری که با وی بسومنات رفته است فرخی است و احتمال میرود که عسجدی پس از بازگشت محمود بغزنین که درماه‌صفرسال ٤١٧ صورت‌گرفته‌یادراثنای این‌سفر و پس از پنجشنبه ١٤ ذیقعده ٤١٦ که بتخانهٔ سومنات بدست سپاهیان محمود گشاده شده قصیده معروف فتحنامه سومنات خویش‌را سروده وازغزنین‌بهندوستان فرستاده وسلطانمحمودیکصد هزار درم‌صله این قصیده را به (عسجدی) داده است . این گفته اگر ظاهراً خالی از

اغراق نباشد باید علت آنرا وجود مال وافری دانست که محمود از گشودن سومنات بچنگ آورد . قصیده فتح سومنات نخست تغزل وتشبیهی داشته که از آن دو بیت بمارسیده و پس از آن شاعر تجدید مطلع کرده و در مدیحه وارد شده است .

معاصرین عسجدی از سلاطین و امراء و شعراء

از آثار باقیمانده استاد عسجدی و از نقل تذکره ها چنین مستفاد میشود که نخست مداح یمین الدوله و امین المله محمود بن ناصر الدین سبکتکین بوده ودربارهٔ اووفتوحاتش قصاید غرائی سروده ومحمود را بصفت شجاعت چنین ستوده است :

شاه ابوالقاسم بن ناصردین آن نبردی ملك نبرده سوار

وازصدورخواجه (سیدابونصر) و پسرش را ضمن چکامه‌شیوائی به‌بزرگواری وادب و سخاوت تمجیدو تحسین مینماید و از قصیده‌ایکه معزی سمرقندی شاعر مشهور قرن ششم در مدح رئیس خراسان تاج - الدین منیع بن مسعود سروده وگوید :

بمجلس پدرت عسجدی زبهر طمع مدیح برد بایام جغری و مودود

معلوم میشود که عسجدی مداحی از مسعود پدر تاج الدین رئیس خراسان کرده و درایام مودود و زمان جغری بیک سلجوقی هم زیسته است .هدایت درمجمع الفصحاء سال درگذشت عسجدی را ۴۳۲ هجری قمری نوشته ولی مؤلف شاهد صادق در حوادث سال ۴۳۴ آورده‌است چنانکه درسال ۴۳۲ درگذشته باشدهمان سالی است که مسعودبن محمود

نیز رحلت کرده و اگر در سال ٤٣٤ مرده باشد در سال اول شهریاری مودودبن مسعود زنده بوده است در هر صورت یکی دوسال پس از مرگ محمود در گذشته است . از شعرای دورهٔ محمودی که گویند تعداد آنها بچهارصد نفر بالغ می‌شد و مقتدای ایشان عنصری بود باید مصاحبت معروفین آنان از قبیل ، فردوسی ، بهرامی سرخسی ، قریع - الدهر ، زینبی، منجیک ، فرخی را یافته باشد . بین استاد عسجدی و قریع‌الدهر از شعرای دورهٔ محمودی که مقداری از ابیات پراکنده‌اش درلغت فرس اسدی باقیمانده مشاجرات لفظی بوده از جمله وقتی قریع - الدهر قطعه‌ای در هجو معاصرینش میسراید ، عسجدی در پاسخش قطعه‌ای انشاد میکند که تنها یک بیت از آن امروزه مارادر دست‌است و میگوید :

هجا کردست پنهان شاعران را (قریع) آن کور ملعون چشم گشته

استاد سعیدنفیسی در تعلیقاتیکه بر قابوس نامه نوشته‌اند در ضمن سخنی که از عسجدی بمیان می‌آورند مینگارند ؛ ابیات بسیار بلند در مدیحه‌وهجا وغزل‌ازعسجدی بمارسیده که ازغزلیات وقصاید ومقطعات اوست و بعضی از آنها را بواسطه یکسان بودن وزن و قافیت در پی یکدیگر میتوان قرار داد و از این ابیات پیداست که گذشته از مهارتی که درمدح وغزل‌داشته در هجا نیز شاعر توانائی‌بوده و ظاهراً مهاجات بسیار می‌گفته است و وی نیزچون بعضی‌از معاصرین خویش مانند لبیبی وطیان مرغزی به هجاگفتن معروف و قادر بوده است .

سبک سخن عسجدی

عسجدی مدیحه‌سرائیست فصیح‌البیان و ازنخستین گویندگانیست که در سخن منظوم به‌صنایع بدیعی توجه کامل داشته و چکامهٔ (باران قطره قطره همی بارم ابروار) او در کتب بدیع قدیم بعنوان شاهد مثال نقل شده است (۱) در تغزل ملیح و شیرین زبان ، بیانش در سخن راه تعقید و تکلف و تخیلات ناپسند نمی‌سپارد ، رقت وجزالت از شعرش پیداست و درکلامش معانی فلسفی و دقایق حکمی کمتر دیده میشود، اقتدارش بر تعبیر معانی لطیف و حسن صیاغتش در قوالب الفاظ نا مأنوس و ایراد کلمات غریب‌ووحشی استادی‌وزبردستی اورا میرساند، قصیده‌سرایان‌بعد ازوی‌کمتر توانسته‌اند سبك اورا تقلید وپیروی‌نمایند.

اساتید شعرای بعد از وی مانند منوچهری ، معزی سمرقندی حکیم سوزنی هرکدام درضمن آثارخویش بعظمت و استادی وی در فنون سخنوری چه بالصراحه و چه بطور تلویح یاد کرده‌اند از آنجمله منوچهری دامغانی درضمن مسمطی درباره‌اش میگوید :

درهمه وقتی صبوح خوش بودی ، ابتدی
بهتر و خوشتر بود وقت گل بسدی
خاصه از مرغزار ، غلغل تیم و عدی
در شده آب کبود ، در زرهٔ داودی
آمده در نعت باغ ، عنصری و عسجدی
وآمده اندر شراب ، آن صنم نازنین

---

(۱) رجوع شود بکتاب‌حدائق‌السحر رشید و طواط چاپ عباس اقبال آشتیانی

معزی در تلو قصیده ای میگوید:

هرگزازمحمود غازی این عطاکی یافتند
زینبی و عسجدی و فرخی و عنصری
گر زدند از جود محمودی بگیتی‌داستان
گشت‌باطل‌جود محمودی زجودسنجری

حکیم سوزنی نیز در خطاب بممدوحی میگوید :

مناقب اب وجد تو خوانده روح از لوح
چو کودکان دبستان ز درج خط ابجد
اگر بمدح تو چون عسجدی شود مادح
و گر دو دست زبرجد شود ، قلم عسجد

آثار عسجدی بقدری مورد توجه اساتید سخن باستان بوده است که اغلب شعرا باقتفای قصاید او بهمان وزن چکامه میسرودند چنانکه **معزی** در قصیده‌ایکه باین مطلع گفته ، (چو آتش فلکی شد نهفته زیر حجاب) اشاره مینماید که آنرا بوزن وقافیت قصیدهٔ عسجدی سروده است :

بدین قصیده سزد گرزیادتی یابم که‌وصفهاش‌بدیعست‌ولفظهاش‌عجاب
بوزن‌وقافیت آنکه عسجدی گوید (غلام‌وار کمربسته وگشاده نقاب)

ابوالفضل بیهقی هم درتاریخ مسعودی در آنجا که سخن از **ابوحنیفه اسکافی** بمیان می‌آورد عسجدی را از افاضل روزگار و همطراز شعرای بزرگ دربار محمودی دانسته و مینویسد : ... اگراین فاضل از روزگار ستمکار داد یابد (منظور ابوحنیفه است) و پادشاهی طبع او را بنیکوکاری مدد دهد ، چنانکه یافتند استادان عصر ها چون

عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی‌رحمه‌اله علیهم اجمعین ، درسخن موی بدونیم شکافد . **لطفعلی بیك آذر** در تذکره آتشکده دربارۀ او مینویسد ؛ زر رایج نظمش چون طلای مشرقی و درست مغربی بپاکی و صافی مشهور و اسمش درسلك شعرای فصاحت شعارمتقدمین‌مذکور است . **امین احمد رازی** در تذکرۀ هفت اقلیـم در بارۀ او میگوید: عسجد کان بلاغت و اختر آسمان فصاحت بوده ، خطۀ مرو بوجود او مفاخر وچشم روزگار بتفرج گفتار او ناظر و در حضرت یمین‌الدوله اعتبار تمـام داشته ونقد سخنش در روز بازار دولت آن شاه نیك رایج بوده است .

آقای حسن سادات ناصری ضمن اظهار لطفـی که نسبت بنگارندۀ بیمقدار در حواشی تذکرۀ آتشکده مورد تصحیح و تحشیه خویش فرموده‌اند درهمان حاشیه‌ایکه بر شرح حال عسجدی‌افزوده‌اند دربارۀ سبك شعر عسجدی چنین مینویسند ؛ عسجدی در مدیحه سرائی استادی کامل است ودر سخنوری شاعری مقتدر و در تشبیه و وصف مهارتی وافر دارد .

آثار عسجدی

از آثار عسجدی بجز ابیات پراکنده‌ایکه در تذکره‌ها وسفینه‌ها باقیمانده دیوان مرتبی در دست نیست و همانطوریکه عوفی در لباب ـ الالباب و دولتشاه سمرقندی و هدایت ذکر نموده‌اند با وجود آنکه کلامش مقبول عوام بود دیوان شعـرش الان از عـرصه بسیـار

ناپیداست(۱) . نگارنده برای نخستین بار در شماره ۱ـ۲ از سال ۲٤ مجله ارمغان شرح مختصری دربارهٔ شرح حال استاد عسجدی و آثار نظمی او نوشته‌ومقداری ازاشعارش را از کتب‌تذکره ورسائل وسفینه‌ها استخراج و منتشر ساخته و ضمناً ازفضلا وخوانندگان آن مجله درباب جمع آوری آثار استاد استمداد طلبیده و خواستار گردآوری و تدوین مجموعه‌ای از آثار عسجدی شدم تا اینکه دو نفر از دوستداران علم و ادب بندای ما پاسخ داده‌اندنخست شاعر ارجمندمعاصر آقای محمدامین ریاحی مقداری از اشعار استادرا درشماره‌های ۳ـ٤ و ۷ـ۸ ارمغان‌منتشر و بعد از ایشان نویسندهٔ خوش‌ذوق آقای باستانی‌رادازملایر ابیات‌چندی از آثار عسجدی را از جنگی کهن متعلق بخود استنساخ ودرشمارهٔ۷ـ۸ از سال ۱٤ ارمغان بمعرض‌استفاده‌ارباب‌فضل‌قرار دادند . پس ازانتشار آن آثار متفرق و ناقص همواره در صدد تکمیل و جمع آوری اشعار عسجدی بوده وتا جائیکه مدارك و اسناد در دسترس بود مقدار ۲۵٦ بیت از آثار استاد را گردآوری‌کرده و درمجموعه‌ایکه بسال ۱۳۳٤ بوسیله سید عبدالغفار طهوری چاپ شده بود هدیه احباب علم و ادب نموده و درپایان مقدمه همان چاپ تذکر دادم ؛ باشد که این خدمت ناچیز موردقبول‌دوستداران آثار علمی و ادبی قرارگیرد و اشعارپراکنده استادی مانند عسجدی هر چند بدین صورت ناقص هم باشد از زاویه خمول وگمنامی خارج و مورد استفاده واقع گردد و همچنین یادآوری

(۱) دانشمند محترم محمدتقی دانش پژوه درجلد ۴ فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه‌اشاره میفرمایندکه درتحت شماره ۲۴۸۷ نسخ خطی‌دیوان عسجدی‌ضمیمهٔدیوان خاقانی است ولی با مراجعه نگارنده بدان شماره معلوم شد چنین دیوانی وجود ندارد واین اشاره سهوی است که بنویسنده فهرست مذکور روی داده .

نمودم که انتساب بعضی از این ابیات به استاد عسجدی مورد تردید میباشد و تا ادله مثبته‌ای بدست نیاید نمیتوان درصحت آنها رأی داد .

پس از انتشار مجموعهٔ مذکوره که متأسفانه بعلت دور بودن نگارنده ازمرکز وعدم مصحح بصیر بطور مغلوط ومشوش از چاپ خارج شده بود مورد توجه فضلای دور ونزدیك وارباب جراید و مجلات واقع و تقاریظی را که هیچ شایسته آن نبودم‌نسبت به دیوان عسجدی‌ومحشی ناچیز آن مرقوم و مرا مورد عنایت خاص خویش قرار داده ومشوقم‌در این رنج جانگزا شدند که ما بعنوان‌سپاسگزاری از آن ذوات محترم در خاتمه این مقال تنها بذکر وثبت‌نظریه دانشمندگرامی آقای ایرج افشار که در شماره ٤ از مجلد ۳ فرهنگ ایران زمین سال ۱۳۳٤ چاپ شده مبادرت‌می‌ورزیم و، همچنین ازدوست‌فاضل‌آقای دکتر مظاهرمصفا هم سپاسگزاریم که درکتاب بسیار نفیس خود بنام پاسداران سخن ، ضمن شرح حالی که از عسجدی نوشته‌اند بانتقاد ما در بارهٔ مغلوط بودن چاپ اول این دیوان پرداخته وبلغزشهای چاپی ما اشاره فرمودند بعد از طبع و نشر دیوان عسجدی به‌کیفیتی که ذکر شد ، همواره در صدد تکمیل و رفع نواقص وپی‌جوئی آثار گمشدهٔ استاد عسجدی بودم و در ظرف اینمدت ضمن تفحص به سفینه‌های دیگر اشعار دیگری از استاد بدست آمدکه آنهارا در این‌مجموعه ثبت و تعداد ابیاتی‌که فراهم آمده به ۲۹۸ بیت بالغ گردیده و دیوان اخیر بتعداد ٤۲ بیت از مجموعه سابق فزونتر گردیده و امید آنکه راه ناقصی راکه ما پیموده‌ایم اساتید فن بهاکمال آن توفیق یابند بمنه‌وکرمه .

درخاتمه از راهنمائیهای دوست دانشمند دکتر محمد دبیرسیاقی درتصحیح پارهٔ از ابیات مشکله دیوان عسجدی سپاسگزاری مینماید.

ساری : طاهری شهاب

***

خلاصهٔ نظریه ایرج افشار

عسجدی شاعر در بار سلطان محمود غزنوی از شاعرانی است که دیوان اشعارش ازمیان رفته است و ابیاتی چند از او بطور پراکنده در میان برخی از جنگها و تذکره‌ها وکتب لغت وجود دارد آقای طاهری شهاب با علاقه‌ای تمام در آن کتابها جستجو کرده و آنچه توانسته است از این اشعار پراکنده راکه در حدود سیصد بیت میشود جمع آوری کرده و در رسالهٔ حاضر انتشار داده است .کوشش ایشان از هر لحاظ قابل تقدیر است و با تدوین این دیوان آثار این سراینده را از دستبرد حوادث زمان محفوظ و اهل ادب را تحفه‌ای گرانبها ارزانی داشته‌اند . نقل از دفتر چهارم جلد سوم فرهنگ ایران زمین

مجموعه اشعار عسجدی

از مدایح

بامید قبولت بکر فکرم   چو بهر یوسف مصری زلیخا
بانواع نفایس خویشتن را   بسان نوعروسی کرده **آسا**- (۱)
کسی کز خدمتت دوری کند هیچ   برو دشمن شود گردون گردا

از تغزلات

عسکری شکر بود توگو بیا می‌شکرم
ای نموده ترش‌روی **ارجا** بد این شوخی ترا-(۲)
ازکه آمختی نهادن شعرهائی شوخ **چم**
گر برستی شاعران هرگز نبودی آشنا - (۳)
کشه بربندی گرفتی در گدائی سرسری
از تبارخود که دیدی **کشه** ای بر بند دا - (٤)

---

(۱) - آسا بمعنی زیب و زینت و گردالغتی است در گردان و گردنده - (۲) - جا ، بمعنی کجا میباشد (۳) - چم ، بزبان مرویان چشم را گویند - (۴) کشه ، کسیکه مال مردم را بخود کشد

هر زمان از **نفغ** تو ای زادهٔ سگ بتر کم
تا شنیدم من که ازمن می‌نهی شعر و نوا - (۵)

پل بکوش اندر بکفت و آبله شد **کابلیج**
از بسی غمها ببسته عمر گل پا را بپا - (۶)

***

از قطعات

کوس تو اندرخوردنی ، هر روزگار اندر منه
باد برگست وقفا سفت وسیل و عصا ؟ - (۷)

آفتاب

رحمتی کن پرده از رخ بر میفکن زینهار
تا نگردد بعد چندین روز رسوا آفتاب

سالها شد تا ببوی لعل و یاقوت لبت
رنگ‌می‌آمیزداندرسنگ‌خارا آفتاب-(۸)

خد و لب و دندان معشوق

بخد و آن‌لب و دندانش بنگر   که همواره مرا دارند در تاب
یکی‌همچون‌پری دراوج‌خورشید   یکی چون‌شایورد ازگرد مهتاب (۹)

---

(۵) نفغ ، بمعنی ننگ میباشد- (۶) - پل ، پاشنه‌پا- کوش ، کفش را گویند - کفت ، ازمصدر کفتن بمعنی شکافتن و ترکیدن - کابلیج ، انگشت پا - نقل از لغت فرس و جنگ خطی نوشنه شده در ۸۶۳ هجری - (۷) - مصرع دوم مفهوم نشد . * کشه کرمکی که در پشم افتد و آنرا تباد کند - از شماره (۸ تا شماره ۱۳) از مجمع‌الصفحا - لغت فرس اسدی - ترجمان البلاغه میباشد. ۹- شایورد ، بمعنی هاله ماه‌است . این‌مصرع بدینصورت هم‌آمده : یکی چون در شهواری بعناب .

درسخای ممدوح گوید

با سرشکگ سخای اوکس را ننماید بزرگگ رود فرب
یادکرد از لطیف طبعش بحر گشت پر در و عنبر اشهب
باگران حلمش آشنا شد کوه شد مکان عقیق و کان ذهب - (۱۰)

تعریف شمع

بر من آمد و آورد برفروخته شمع چو طبع مرد نشاطی چو جان مرد لبیب
نبود زهره بلطف هوا بشکل شهاب بشبه نیزه بلون قلم بقد قضیب - (۱۱)

در صفت جود ممدوح

به بخشش کف او ساعتی وفا نکند
اگر ستاره درم گردد و فلك ضراب - (۱۲)

وله

پیش او کی شوند باز سپید
چون تذروان سرخ و چون سرخاب - (۱۳)

تغزل

برخیز و بر افروز هلا قبلهٔ زردشت
بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت
بس کس گرویدند بزردشت ، کنون باز
ناکام کند روی سوی قبلهٔ زردشت

من سرد نیابم که مرا ز آتش هجران
آتشکده گشته است دل و دیده چو چرخشت
گر دست بدل بر نهم از سوختن دل
انگشت شود بیشك دردست من انگشت
ای روی تو چون باغ ، همه باغ بنفشه
خواهم که بنفشه چنم از باغ تو یکمشت
آنکس که تراکشت تراکشت و مرا زاد
و آنکس که مرا زاد، مرا زاد و تراکشت (١٤)

قطعه

آمد آن رگ زن مسیح پرست شست الماسگون گرفته بدست
کرسی افکند و بر نشست برو بازوی خواجهٔ عمید ببست
شست چون دید گفت عز و علا اینچنین دست را نشاید خست
سر فرو برد و بوسه‌ای بربود وزسمن شاخ ارغوان برجست.(١۵)

رباعی

تا مشك سیاه من سمن پوشیدست
خون جگرم بدیده بر جوشیدست
شیری که بکودکی لبم نوشیدست
اکنون زبناگوشم بر زوشیدست . (١٦)

---

(١۴) از تذکره هفت اقلیم - (١۵ - ١٦) از لغت فرس اسدی - زوشیدن بمعنی تراوش کردن میباشد .

رباعی

ای گشته خجل آبحیات از دهنت　　سرو از قد و ماه از رخ و سیم از ذقنت
صاحب‌نظری کجاست تا درنگرد　　صد یوسف مصر در ته پیرهنت.-(۱۷)

غمزهٔ یار

ز بس خونها که می‌ریزد بغمزه　　شمار کشتگان ناید بیادت
گر از خون ریختن شرمت نیاید　　ز رنج غمزه باری شرم بادت.-(۱۸)

وله

جغد که با باز و با کلنگان پرد
بشکندش پر و مرز گردد **لت‌لت** -(۱۹)

از قصیده‌ای

شادی و بقا بادت و زین بیش نگویم
کاین قافیه تنگ مرا نیک به **پیخست** -(۲۰)

از تغزلات

همچون رطب اندام و چو روغنش سرین
همچون شبه زلفکان و چون دنبه **الست**.-(۲۱)

---

(۱۷) - از نظم گزیده - (۱۸) از آتشکده - (۱۹) - از مخزن الغرایب - لت‌لت بمعنی پاره پاره- (۲۰) - ازلغت فرس - پیخست ، کسیکه درجائی گرفتار آید - (۲۱) - الست ، سرین فربه را گویند

وله

حلقوم جوالقی چو ساق موزه است

و آن معدهٔ کافرش چو خم **غوزه** است.(۲۲)

از قطعات

جوان شد حکیم ما ، جوانمرد و دل فراخ

یکی پیرزن خرید، بیکمشت سیم **ماخ** - (۲۳)

وله

گفتم میان گشائی ، گفتا که هیچ نایم

زددست بر کمربند، بگسست او **پرنداخ** -(۲٤)

قصیده فتح سومنات و مدح یمین الدوله محمود غزنوی

جان مرا غمت هدف حادثات کرد

تا عشق سوی من نظر التفات کرد

حال مرا و زلف پریشان خویش را

در راه عاشقی رقم مشکلات کرد

***

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد

کردار خویش را علم معجزات کرد

---

(۲۲) غوزه ، پنبه میباشد - (۲۳) ماخ ، سیم ناسره - (۲۴) پرنداخ ، پوست دباغی شده

آثار روشن ملکان گذشته را
نزدیک بخردان همه از مشکلات کرد
بزدود ز اهل کفر جهان را براهل دین
شکر و دعای خویشتن از واجبات کرد
محمود شهریار کریم آنکه ملک را
بنیاد بر محامد و بر مکرمات کرد
شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه
هر شاه را بلعب دگر شاهمات کرد
شاها تو از سکندر بیشی ، بدانجهت
کو هر سفر که کرد بدیگر جهات کرد
عین الرضای ایزد جوئی تو در سفر
باز او سفر بجستن عین‌الحیات کرد
تو کارها به نیزه و تیروکمان کنی
او کارهابحیله‌و کلک و دوات کرد-(۲۵)

قطعه در پند و اندرز

چرا نه مردم عاقل چنان بود که بعمر
چو درد سر کندش مردمان دژم گردند
چنان چه باید بودن که گر سرش ببری
بسر بریدن او دوستان خرم‌گردند - (۲۶)

(۲۵ - ۲٦) - نقل از لباب‌الالباب عوفی .

تغزل

چه سود کند ؛ که آتش عشقش   دود از دل و جان من برانگیزد
پیش همه مردمان و او عاشق   جوبنده بخاک بر به **بجخیزد** -(۲۷)

از قصیده‌ای

زهی بزرگ عطائی که در مضیق نیاز
امل پناه بدان دست درفشان آورد
ز بیم جود تو کان خاک در دهان افکند
ز یاد دست تو بحر آب در دهان آورد-(۲۸)

آئینه روی دوست

بر گل رقمی ز مشک ناگاه زدند
بر تنگ شکر مورچگان راه زدند
آئینه روی دوست ز نگار گرفت
از بسکه بر او سوختگان آه زدند - (۲۹)

در دور تو

در دور تو عقل کل کنشتی گردد   حسن ابدی شهره بزشتی گردد
خاکستر کشتگانت در دوزخ عشق   پیرایهٔ حوران بهشتی گردد - (۳۰)

---

(۲۷) - بجخیزد - بمعنی غلتیدن است . (۲۸ - از مجمع الفصحا - (۲۹) - از ریاض الشعرا واله داغستانی (۳۰ - ۳۱) -از مجمع الفصحا -

وعدهٔ دوست

دل دوش هزار چاره سازی میکرد
با وعدهٔ دوست عشقبازی میکرد
تا بر کف پای تو تواند مالید
دل‌را همه‌شب دیده نمازی میکرد - (۳۱)

کاروان عمر

صبح است و صبا مشگ فشان میگذرد
دریاب که از کوی فلان میگذرد
بر خیز چه خسبی که جهان میگذرد
بوئی بستان که کاروان میگذرد - (۳۲)

رباعی

در تو دل خسته نظری تیز نکرد
کز دیده هزار گونه خونریز نکرد
پرهیز کن از دود دلی، کز غم تو
خون گشت وز دوستیت پرهیز نکرد -(۳۳)

رباعی

هرگاه که آن پهن سرون می گذرد
دریک دم ازین چرخ نگون می گذرد

(۳۲) - از جنگ خطی مورخ ۸۶۳ هـ. (۳۳) -از نظم گزیده

طبعم ره فکر بین که چون برد بسر
او ازسر وعده بین که چون می گذرد- (۳٤)

در باره معشوق گفته

نه هم قیمت لعل باشد بلور نه همرنگ گلنار باشد **پژند**
بپیچد دلم چون ز پیچه بتم گشاید برغم دلم پیچه بند - (۳۵)

در توصیف ممدوح

دانی که چون رسد بجهان نور آفتاب
انعام عام او بجهان همچنان رسد
کان خاک برسر آرد وبحر آب دردهن
صیت سخای او چو بدریا و کان رسد - (۳٦)

از قطعه‌ای

الا تاز می ازکوه پدید است و ره ازسد
بکوه اندر شخست و بره برشخ و **راود**- (۳۷)

وله

هر که بر درگه ملوک بود از چنین کاربا **خدوك** بود - (۳۸)

---

(۳۴)- از حواشی قابوس‌نامه - (۳۵) پژند ، گیاهیست صحرائی که در آش میکنند نقل‌از برهان قاطع -(۳٦) - ازحواشی قابوس‌نامه- (۳۷) - راود ، پشته‌ایکه چراگاه باشد نقل‌از فرهنگ جهانگیری - (۳۸) - خدوك کسی بود که طیره شود - لغت فرس اسدی - این بیت به عنصری هم نسبت داده شده‌است .

قصیده

در شکایت از روزگار و یاد احباب

فغان ز دست ستمهای گنبد دوار
فغان ز سفلی و علوی و ثابت و سیار
چه اعتبار بر این اختران نا معلوم
چه اعتماد بر این روزگار ناهموار
جفای چرخ بسی دیده اند اهل هنر
از آن بهر زه شکایت نمی‌کنند احرار
دلا چو صورت حال زمانه می‌بینی
سزد اگر بدر آئی ز پردهٔ پندار
طمع مدار که با تو وفا کند دوران
که با کسی بفسون مهربان نگردد مار
کجا شدند بزرگان دین که می‌کردند
ز نوک خامه گهر بر سر زمانه نثار
کجا شدند حکیمان کاردان کریم
که بر لباس بقاشان نه‌پود ماند و نه‌تار
چرا ز پای در آمد درخت باغ هنر
بموسمی که ز سر تازه می‌شود اشجار
بساز کار قیامت بقوت ایمان
بشوی روی طبیعت بآب استغفار - (۳۹)

---

(۳۹) - نقل از مجمع‌الفصحا

در توصیف بهار و مدح سیدابونصر

بنوبهار جوان شد جهان پیر ز سر
ز روی سبزه بر آورد شاخ نرگس سر
خزان جهان‌را عهد ارچه کرده بود کهن
بهـار عهد جهان باز تازه کرد ز سر
هوا نشاند ببرگ شکوفه در، یاقوت
صبا فشاند بشاخ بنفشه بر، عنبر
ز بـوی باد بر آورد سبـزه مشگ نبات
ز سیل ابـر بر آورد لاله درّ ثمر
ز بهـر آنک ز پیروزه فرخیست نشـان
ز بهـر آنک ز بیجاده روشنیست اثـر
نبات سبزه زپیروزه بر فکند ردا
ستاک لاله زبیجاده بر نهاد افسر
اگرز سندس حلّه ندید باغ بزیر
اگـر ز عبقـر کلّـه ندید شـاخ زبر
ببین که‌باغ کنون حله بافد از سنـدس
ببین کـه شاخ کنـون کله بندد از عبقر
ز بسکه بر تن لاله کند زمانه نگار
ز بسکه برسرنرگس کند زمانه صور
بیاض لاله ز نور وسواد لاله ز دود
کنار نرگس سیم و میان نرگس زر

دهان گل ز سرشک دو چشم ابر ملا
ز عقدهای عقیق و ز دانهای درر
شقایق وسمن ازمهر کرده روی بروی
بنفشه و گل ، از ناز برده سر در سر
ز خنده گاه ز هم باز برده لالهٔ سرخ
بگریه چشم ز هم باز کرده نرگس تر
زبسکه تاک گلان ، درّ دارد و مرجان
ز بسکه شاخ شجر زر دارد و زیور
همه معقد درّند تاکهای گلان
همه مرصع زرانـد شاخهای شجر
ز سبزه گشته تن دشت مشتری کردار
ز لاله گشته سر کوه مشتری پیکر
فراز شاخ نکوتر بود گل نرگس
میان نجم ثریا نکوترست قمر
چو راهبان بتعبد همه بتان بهار
بپیش در، محراب و بدست بر، مجمر
مرا ز نالهٔ تن دل، شده بگونهٔ نیل
مرا ز آذردل، اشگ گشته چون آذر
چرا همیشه بآذر درست آذر گون
چرا همیشه به نیل اندرست نیلوفر

پر از بخور،دم گل‌شده ز تف بخـار
پر از خطر، لب لاله شده ز قطر مطر
خطر ز ابرگرفت اینجهـان وابرهمی
ز کف بار خدا، دهخدا گرفت خطر

نجیب (سیدابونصر) آن خجسته نژاد
که ابر جود شکارست و ببر شیر شکر

سخنوری که یمین دول شده بسخن
هنر وری که امین ملل شده به هنر
دلش بوقت سخا، اخترست زرّشعاع
کفش بگاه لقا ،آذرست تیغ شرر
اگرچه گردون‌عالی‌تر اززمین بقیاس
اگر چه دریا کافی تر از شمر بقدر
چو وهمش آیدگردون‌بود بقدرزمین
چو کفّش آید، دریا بود بنرخ شمر
زهرچه کافزون‌خوانی، بنعمت‌اوافزون
ز هر چه برتر دانی، بهمت او برتر
اگر کند بگیاه ارج مهمتریش نگاه
اگر کند به حجر ، فر بهتریش نظر
چوزعفران‌شودازارج‌او،هرآنچه گیـاه
چو بهرمان شود از فر او، هرآنچه حجر

بسر ادیب نپوید مگر بپای ادب
سوی بصیر نبیند مگر بچشم بصر
تبارک اله از آن تیره سار خامهٔ او
که نام او قلم قدرتست در دفتر
پرنده تیری کو را، دو سر بود پیکان
رونده رمحی کاورا، دو شاخ باشد سر
زبان بریده تواند، همیشه گفت سخن
میان کفیده تواند، همیشه بست کمر
چنان صریرش وقت فنا مخالف را
چنانک وقت فنا، قوم عاد را صرصر
ز فرّ بار خدا ، دهخداست قدرت او
که قدرت ازلی دادش ایزد اکبر
ممحدی که نظام زمانه گشته بجد
موقری که قوام ستاره گشته به فرّ
چو روز میدان باشد مبارز میدان
چو وقت محضر باشد، مناظر محضر
هر آن کجا که بود جفن ملت، او شمشیر
هر آن کجا که بود سطر دولت، او مسطر
بدان بشر را فخرست بر همه اجناس
که او میان بشر هست، اختیار بشر

بدانش خواهم گفتن، که ای زمین فتوح
بدانش خواهم گفتن، که ای درخت هنر
که هست همچو زمینی، که چرخ دارد بار
که هست همچو درختی، که ماه دارد بر
بدانک در خور جای پدر پسر باشد
بدادش ایزد دانا یکی پسر در خور
گلی که هیچ نیاید بدی ز باد خزان
مهی که هیچ نبیند کسوف ز آفت خور
بسی نپاید تا چون پدر به تیغ و قلم
سوار گردد و گردد مدیح را محور
بخواند آنک بخوانند، هر کس از هر باب
بداند آنک ندانند، هر کس از هر در
همیشه تا گذر هفت، بر دوازده برج
همیشه تا مدد مردم، از چهار گهر
پسر همیشه بپایاد، با پدر بمراد
پدر همیشه بماناد، با خجسته پسر - (۴۰)

در حصانت قلعه و باره

کهی بلند و بر او قلعه‌ای نهاده بلند
بلندهای جهان زیر و، او ز جمله زبر
باستواری زرّ بخیل در دل خاک

---

(۴۰) - از سفینه اسمعیل امیرخیزی

بپایداری نام سخی میان بشر
بسختی دل بدخواه برج او لیکن
نگاربوده براوسنگهابسان جگر- (٤١)

وصف کوه

کهی‌چون طورسینا بود ازو آویخته‌ثعبان
ز پشت او درخشنده کف موسی پیغمبر
بپشت ژنده پیلان برنشسته ناوك اندازان
چوعفریتان آتشبار بر کوه گران‌پیکر-(٤٢)

از چکامه‌ای

اخگر هم آتشست ولیکن نه‌چون چراغ
سوزن هم آهنست ولیکن نه چون تبر
کلکش چو مرغکیست دودیده پرآب‌مشك
وزبهرخیر و شر زبانش دو شاخ‌وتر- (٤٣)

در وصف قلعه

قوی قلعهٔ او که خاکش بپاکی　　چو قلعی ولیکن از و عاجز آذر
پر از زرکانی و تیغ یمانی　　پر از شیر جنگی و ببر دلاور
ز ماهی فروترش بنیاد لیکن　　گذشته سربارش از چرخ اخضر
شده سد یأجوج‌خوار ازبروجش　　زدیواراودیوحیران ومضطر- (٤٤)

---

(۴۱) - از مجمع‌الفصحا - (۴۲)- ازمجمع‌الفصحا (۴۳)- ازلغت فرس‌اسدی-
(۴۴) - از تاریخ هرات تألیف سیف‌بن محمدبن یعقوب الهروی

فقر شاعر

دوستانم همه مانندهٔ **وسنی** شده‌اند
همه‌زآنست که‌بامن نه‌درم ماندونه‌زر-(٤٥)

مدح سلطان محمود

شاه ابوالقاسم بن ناصر دین آن‌نبردی ملك **نبرده** سوار- (٤٦)

در سختی راه گوید

زمین ز **راغنك** و راه درازش همه سنگلاخ وهمه شوره‌یکسر(٤٧)

وله (١)

بیکی تیر همی فاش کند راز حصار
وربراو کرده‌همی قیربودرازیجر-(٤٨)

این بیت بدینصورت هم ثبت شده :

بیکی تیرهمی فاش کند رازحصار وربروه کردهٔ بود قیربجای گل‌راز

(۴۵) - و سنی زنی باشد که بر سر زن خواهند - (۴۶) - نبرده بمعنی‌مبارز میباشد - (۴۷) - راغنک : زمین ریکناک‌است - (۴۸) از جنگ مورخ ۸۶۳ ه - (۱)راجع بکلمهٔ (رازیجر) - آقای دکتراحمد تفضلی درشماره سوم‌ازسال ۱۸ نشریه دانشکده ادبیات تبریز مورخ پائیز سال ۱۳۴۵ شمسی مقاله‌ای تحت عنوان یك لغت کهنهٔ فارسی نوشته‌اندکه چون متضمن فوایدی بود عیناً نقل میگردد .

رازیجر

در فرهنگ صحاح‌الفرس در باب (را) فصل (زا) واژهٔ **رازیجر** آمده و چنین معنی شده است ؛ رازیجر - سرگل کاروان باشد و بتازی طیان گویند عسجدی گفت :

بیکی تیر همی فاش کند راز حصار ور برو کرده همی قیر بود رازیجر

بقیه پاورقی‌در صفحه بعد

بقیه پاورقی از صفحه قبل

در بعضی نسخها راز است فحسب و مستشهد بیت مذکور است و اما مصرع دوم برین موجب است :

ور بروکرده بود قیر بجای گیل راز

در نسخهٔ دیگر این فرهنگ این‌لغت را بصورت **رازبخر** داریم . در نسخهٔ سعید نفیسی لغت فرس اسدی نیز این‌واژه بصورت **رازیجر** ضبط شده و چنین معنی شده است : رازیجر ، سرگلکاران باشد و بتازی طیان که بناگویند :

بیکی تیر همی فاش کند راز حصار ور برو کرده همی قیر بود رازیجر

امّا در دو نسخه دیگر این فرهنگ یعنی نسخه‌های علامه علی اکبر دهخدا و دکتر عبدالعلی طاعتی بجای رازیجر واژهٔ (راز) آمده و شاهدآن بصورت زیرضبط شده است :

بیکی تیر همی فاش‌کند راز حصار ور بروکرده بود قیر بجای گل راز

عباس اقبال درکنار واژهٔ رازیجر علامت استفهام (؟) گذاشته و نوشته‌اند در نسخهٔ نفیسی ضبط و معنی این لغت بکلی تحریف شده است . دکتر محمد معین نیز صورت **راز** را ترجیح داده‌اند . اما اگربپذیریم‌که اصل‌لغت در این شعر راز بوده ورازیجر تحریف آن است باید دلیلی برای این تحریف بیابیم . زیرا راز واژه‌ای است‌که در متنهای نظم و نثر بکار رفته است و تحریف آن به واژه‌ای غیرمعمول دشوار می‌نماید نگارنده بر این نظر است که واژهٔ رازیجز که در نسخهٔ سعید نفیسی لغت فرس‌اسدی آمده و در نسخ صحاح‌الفرس بصورت رازیجز ورازبخر تصحیف شده واژه درستی است چون ناسخان این‌لغت را نمی‌شناخته‌اند ، برخی آن را به راز (که واژهٔ شناخته بوده) تغییر داده‌اند و این گروه دوم برای رعایت وزن شعر مجبور شده‌اند که بیت عسجدی را نیز تغییر دهند .

رازیجر ، چنانکه در دو فرهنگک نامبرده معنی شده بمعنی بنّا یا سر بنا است گمان میرودکه صورت‌گویشی رازیگر (۱) باشد . نگارنده تاکنون به واژهٔ رازیگر در متنهای پهلوی یا فارسی بـر نخورده است ولی واژه‌های‌همریشهٔ آن را به چندین

(۱) ـ پسوند (گر) و (یگر) هر دو برای ساختن کلمات دال بر شغل و حرفه در فارسی میانه و پارتی بکار رفته‌است مانند گلیگر(بنا) که درکتاب سمک عیار بکار رفته است . برزیگر و خوالیگر و جادوگر در پارتی تورفان .

بقیه پاورقی در صفحه بعد

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

صورت در متون فارسی میانهٔ مانوی و پهلوی و فارسی داریم :

(بنّا) در شکندگومانیك ویزار (ـ گزارش گمان شکن) فصل ۶ بند ۱۰ مان (ـ خانه) بدون راژ(ـ بنا)و دیسا (ـ سازنده)ساخته‌نمیشود- راز(بنا) درشعرسنائی :

جان بدانش کن‌مزین تا شود زیباازآنک زیب کی گیرد عمارت بی‌نظام دست **راز**

راز (بنا) در عربی بکار رفته است : (الراز رئیس‌البنائین- الرازه و حرفته الریازه (قاموس فیروزآبادی) - راز ، مهتربنایان ، رازة : جمع ریازة : پیشهٔ بنا (منتهی الارب) - راج (بنا) در لهجهٔ هندی بکار میرفته است (بنا بر قول صاحب فرهنگ رشیدی زیر واژهٔ راز) - رازی (بنائی) در شعر عثمان مختاری :

همی تا فلك بر زمین در عمارت به ادوار پرگار باشد به **رازی**

رازك - (بنا) در مقامات ژنده پیل - (و یاران سنگ و چوب می‌آوردند و **رازکان** و درودگران کار میکردند) در جائی دیگر از همان‌کتاب : (شمع ومشعله در گیرند و **رازکان** و درودگران را حاضرکنید . . . . پس رازکان کار کردن گرفتند) RAZ - (ساختمان) در فارسی میانهٔ تورفان - (و برای آفریدن **راز** بزرگ (یعنی) بهشت نو ، آن پنج خندق مرگ را پرکرد ، راز بزرگ در این مورد در عربی به (البنیان العظیم الذی هوالجنة الجدیدة) ترجمه شده است .

RAZMiRD - (مرد بنا ، بنا) در فارسی میانهٔ تورفان ـ مانند رازمردی (ـ بنائی)که بخواهد ایوانی (ـ کاخی) بسازد .

RAZKiRROG - بمعنی بنا در فصل ۲۹ بند ۲ زاد سپرم در جملهٔ زیربکار رفته است :

RAZ KiRROJ KE KADAJ. DESED

بنائی که کده (خانه) دیسد (بسازد)

RAZHiRROJ (بنا) در یکی از متنهای فارسی میانه تورفان نیز بکار رفته است .

همهٔ این واژه‌ها از ریشهٔ اوستائی RAZ (برابر با پارسی باستان RAD و سنسگریت RAJ بمعنی (مرتب کردن ، منظم‌کردن) است . از این ریشه مشتقاتی در زبان پارتی (زبان شمال شرقی ایران) داریم : - RAZ (خود را رهبری کردن ، رفتن)

PADRAZ رهبری کردن ، بالا بردن) FRARAZ (گسترده شدن) WiRAZ (ترتیب دادن) . راز و همریشهٔ آن افراز وافراشتن از واژه‌های شمال شرقی است که در فارسی میانه و فارسی بکار رفته است .

ازقطعه هجائیه

گر خنچه کند (عذرا) بربامچهٔ لم
بس تیز دهد خازنه‌اش از ره کس طر-(۴۹)

رباعی

چون شاه بگیرد بکف اندر شمشیر　　از بیم بیفکند ز کفها شم شیر
یارب که بمردی و تهور مثلش　　درمعرکه باتیغ گزارد شم شیر- (۵۰)

چکامه‌ای شیوا در صنعت تکریر

باران قطره قطره همی بارم ابر وار
هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار
ز آن قطره قطره ، قطره باران شده خجل
ز آن خیره خیره ، خیره دل من ز هجر یار
یاری که ذره ذره نماید همی نظر (۵۱)
هجرانش باره باره بمن بر نهاد بار
ز آن ذره ذره ، ذره بدل آیدم چو کوه
ز آن باره باره ، باره بچشم آیدم غبار
دیدنش نوبه نوبه ، چو نو ماه گاه گاه
رفتنش گوشه گوشه، کران کرده زی دیار

---

(۴۹) از لغت فرس - خنچه آوازیکه از مرد و زن در هنگام خوشی مجامعت برخیزد - (۵۰) شم در مصرع دوم بمعنی ناخن و در مصرع چهارم بمعنی آشفته و پریشانست نقل از حواشی قابوس نامه . (چاپ سعید نفیسی) - (۵۱) درمونس الاحرار - مرا نظر ثبت است

زین نوبه نوبه ، نوبهٔ خوابم شده تباه
زآن گوشه گوشه ، گوشهٔ جان ودلم فکار
دل گشته رخنه رخنه بزاری بتیغ هجر
زآن مشك توده توده بر آن گرد لاله‌زار
زآن رخنه رخنه، رخنه شده عقل ودین مرا
ز آن توده توده ، توده بدل بر غم نگار
دندانش دانهٔ دانهٔ دُر است جانفزای
لبهاش پاره پاره عقیق است آبدار
ز آن دانه دانه ، دانهٔ دُر یتیم زرد
زآن پاره پاره ، پارهٔ یاقوت سرخ‌خوار
حوری که تیره تیره بپوشد رخان روز
چونانکه طره طره شود طره بر عذار
زآن تیره تیره ، تیره شود نورآفتاب (۱)
ز آن طره طره ، طره شود طرهٔ تتار
طره‌اش چو حلقه حلقه قطار از پی قطار
حلقه‌اش چو چشمه چشمه نور هدی قطار؟
ز آن حلقه حلقه ، حلقهٔ زنجیر شرمگین
زآن چشمه چشمه، چشمهٔ خورشید دردخوار
زلفینش نافه نافه گشاید نثار مشک
رخسارش لاله لاله نماید فروغ نار

(۱) - در بعضی سفاین ، چشم آفتاب نوشته‌اند

ز آن نافه نافه ، نافهٔ خوشبوی با دریغ
ز آن لاله لاله ، لالهٔ خود روی شرمسار
سیم است بیضه بیضه برآن سیم سنگدل
ریحان دسته دسته بر آن طرف گل نگار
زآن بیضه بیضه ، بیضهٔ کافور جفت خاك
ز آن دسته دسته ، دستهٔ سنبل ببوی خار
تیمار عقده عقده ، اندر دلم ز دست
و ز خواجه تحفه تحفه نشاط دل وقرار
ز آن عقده عقده ، عقدهٔ ابروی تو مدام
زآن تحفه تحفه، تحفه چنین‌مدح نامدار
دی خواجه تازه تازه بر الفاظ شعر من
ز آن گونه گونه نیز بمن کرد بر نثار
ز آن تازه تازه ، تازه بهر شهر ازو شکر
ز آن‌گونه‌گونه .گونهٔ من چون‌گل بهار
همتش پایه پایه عزیز و شود بلند
گسترده سایه سایه ، از هر سویئی هزار
ز آن پایه پایه ، پایه‌گه خدمت ملوك
ز آن سایهٔ سایه ، سایه گه سجدهٔ کبار
دینار کیسه کیسه دهد اهل فضل را
چونانکه سلّه سلّه برد طاقت ستار
زآن‌کیسه کیسه ،کیسهٔ صراف عیب‌گیر
ز آن سله سله ، سله بزاز مستعار

از عطر حبه حبه دهد هر کسی عطا
از جود ریزه ریزه کم وبیش پر عیار
. . . .
. . . .
او باز حقه حقه دهد عطر خلق را
چونانکه تخته تخته دهد عود را کبار
زآن حقه‌حقه ، حقهٔ سیماب‌زارازاوست
زآن تخته تخته ، تختهٔ ارزیز زبر و زار
از چرخ بهره بهره طرب بادخواجه را
وز خلق شهره شهره ثناهاش یادگار
زآن بهره بهره ، بهره رسیده بمانعم
زآن شهره شهره ، شهرهٔ ایام شهریار
از چرخ برخه برخه سعادت بجانش باد
از عرش جمله جمله ز احسان کردگار
زآن برخه برخه ، برخه ابرجان او زسعد
زآن‌جمله‌جمله، جمله‌مرا و را زبخت‌یار
تا هست سوره سوره کتاب خدای ما
وز علم نکته نکته بهر سوره آشکار
زآن سوره‌سوره، سورهٔ مهترش بادحرز
زآن نکته نکته ، نکتهٔ بهترش غمگسار

تا هست خامه خامه بهر بادیه زریك
وز بادغیبه غیبه بر او نقش بی‌شمار-(۵۱)

در ثنای ممدوح

نبود با او هرگز مرا ، مراد دوچیز
یکی‌زعمر نشاط ویکی زشادی‌نیز

چشم نیاز

اگر چه دیدهٔ افعی بخاصیت بجهد
بدانگهی که زمرّد بدو بری بفراز
من‌این‌ندیدم،دیدم که‌خواجه‌دست‌بداشت
برابر دل من بترکید چشم نیاز (۵۲)

رباعی

سبحان‌اله درین جوانی و هوس روز وشبم اندیشه همین‌بودی‌بس
کاندر پیری ز من بباید کس را خود پیرشدم‌مرا ببایست ازکس(۵۳)

شکوائیه

بدان رسید که بر ما بزنده‌بودن‌ما خدای‌وار همی‌منتی‌نهدهرخس(۵٤)

---

(۵۱) - قسمتی از این قصیده درکتب بدیع امثال‌المعجم فی معائیراشعارالعجم بعنوان مثال صنعت تکریر نقل‌شدهٔ و در تذکره‌ها نیز آمده متن آن در ضمن حواشی عباس اقبال بر حدائق‌السحر و تعلیقات استادسعید نفیسی بر لباب الالباب آورده شده و ما آنرا با عرفات‌العاشقین و سفینه‌های دیگرمقابله‌نمودیم -(۵۲) نقل ازلباب‌الالباب (۵۳) از قابوسنامه (۵۴)-(۵۵)- ازلغت فرس اسدی

از قطعه‌ای (۵۵)

همان که بودی ازین پیش‌شاد گونهٔ من
کنون شدست دواج توای بدولی فاش

از قطعه‌ای (۵۶)

ای گرفته کاغ کاغ از خشم ما همچون کلاغ
کوه وبیشه جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ

وله

تا یکی خم بشکند ریزه شود سیصد سبو
تا مرد پیری بپیش او مرد سیصد **کلوك**
هر که موك مردمان جوید بشو گو خط دو کش
کی نخست او را زند باشد موك ؟ (۵۷)

وله

چو مشك بویا لیکنش نافه بوده ز غژب
چو شیر صافی ، پستانش بوده از **پاشنگ** (۵۸)

قطعه

یاسمن آمد بمجلس ، با بنفشه دست سود
حمله کردند و شکسته شد ، سپاه با درنگ

---

(۵۶) کاغ ، بانگ کلاغ باشد از یادداشتهای علامه دهخدا - (۵۷)- کلوك ، کودك امرد - موك ، میش را گویند - لغت فرس - (۵۸) - پاشنگ ، خوشه انگور

با سماع چنگ باش، از چاشتگه تا آن زمان
کز فلك پروین برآید همچو سیمین شفترنگ
از دل و پشت مبارز، می بر آید صد تراك
کز زه عالی کمان، خسرو آید یك ترنگ
هندچون دریای خون شد، چین چو دریا بار او
زین قیل روید بچین، بر شبه مردم استرنگ
مرکبی کش نیست جز آئین، خود دادن نشان
خاصه آن گاهی که بر زین بر کشندش تنگ تنگ
گشتن از پرگار و چرخ و رفتن از کشتی و تیر
کشّی از طاوس و گور و جستن از خرگوش و رنگ (۵۹)

قطعه

چه دیلمان زره‌پوش و شاه ترکانش
بتیر و زوبین بر پیل ساخته چنگال
درست گوئی شیران آهنین چرمند
همی جهانند از پنجه آهنین چنگال (۶۰)

قطعه

خواجه بزرگست و مال دارد و نعمت
نعمت و مالی که کس نیابد از آن کام

---

(۵۹) شفترنگ، میوه ایست شبیه شفتالو ـ ترنگ، بانگ کمان ـ استرنگ، گیاهسیت بشکل وصورت آدمی ـ نقل از لباب الالباب رلغت فرس اسدی (۶۰) ـ چنگال در بیت دوم بمعنی نشانه ایست در تیراندازی

بخلش آنجا رسیده است که نگذاشت
شوخ بگرمابه بان و موی به‌حجام(٦١)

***

در تشبیه خربزه گفته و به هلال و بدر در دوحالت وصف کرده است

آن زبرجد رنگ مشکین‌بوی وطعمش طعم شهد
رنگ دیبا دارد و بوی قماری عود خام
چون تو ببرّیدی شود هر یك از آن ده ماه نو
ور نبرّی باشد او در ذات خود ماه تمام.-(٦٢)

شکار خویش

ما درغم خویش غمگسارخویشیم — محنت زدگان روزگار خویشیم
سرگشته و شوریده کار خویشیم — صیاد نه‌ایم وهم‌شکارخویشیم-(٦٣)

در مناعت خویش گوید

اگر نسبتم نیست یا هست حرم — اگر نعمتم نیست یاهست‌رادم-(٦٤)

از قعطه‌ای

کسیکه‌او کند از کان که به **میتین** سیم
مکن بر او بر بخشایش ومباش رحیم -(٦٥)

---

(٦١)- از فرهنگ جهانگیری - (٦٢) - ازلباب الالباب و بهارستان جامی-
(٦٣)- از عرفات العاشقین- (٦۴)- از لغت فرس - (٦٥) میتین ، کلنگ‌راگویند

درتوصیف انجیر

انجیر کش از شاخ بستدی تو وصفش توبیك بیت بشنو از من
چون برگ گل زرد خرد کرده سربسته و کرده میان پرارزن(٦٦)

رباعی

آن جسم پیاله بین بجان آبستن همچون سمنی بـارغوان آبستن
نی نی غلطم پیاله از غایت لطف آبیست به‌آتش روان آبستن -(٦٧)

رباعی

در جسم پیاله جان روانست روان در روح بجسم آن روانست‌روان
در آب فسرده آتش سیال است در درج بلورلعل کانست‌روان(٦٨)

غزل

مها از روی خوبی شب برافکن فغان و ناله در هر کشور افکن
کمند زلف دست افزار بگشای سرگردنکشـان در پا درافکن
هلاك جان هر بیچاره‌ای را مسلسل جعد مشکین در بر افکن
ز لب عناب را خون دردل انداز ز پسته شوری اندر شکر افکن
چو جان (عسجدی) صید لبت‌شد کمند زلف اندر دیگر افکن(٦٩)

در وصف آتش و مدح سلطان محمود

بفروز و بسوز پیش‌خویش امشب چندان که توان ز عود و ازچندن

---

(٦٦) - از لباب الالباب -(٦٧) ازآتشکدهٔ آذر - (٦٨)- از مجمع الفصحا
(٦٩)- از نظم گزیده محمدصادق تبریزی

زآن آتش کز بلندی بالا مرا بر بلند را کند روزن
وز ابر چو سر برون زند نورش چون ماه بر آسمان زند خرمن
ماند تن او به بسدّین ابری وزقطره چکان چو ذره‌گون ارزن
هر قطرهٔ زر کز او جدا گردد چون سیم فرو فتد به پیرامن
باز از حرکات چون بیاساید از لاله ستانش بر دمد سوسن
آنجا که حسام او نماید روی از خون عدو شود گیا روین
تا پیل چو یك بریشم پیله اندر نشود به چشمهٔ سوزن
شاها تو بزیر فر یزدانی بدخواه تو زیردست اهریمن(۷۰)

وداع

کردم تهی دو دیده بر او من چنانك رسم
تا شد ز اشکم آن ز می خشك چون لژن
من کرده پیش جوزا ، وز پس نبات نعش
اینهم چو باد بیزن و آنهم چو با بزن(۷۱)

درمصائب پیری

من پیرم و فالج شده‌ام اینك بنگر
تا نولم گژ بینی و کفته شده‌دندان(۷۲)

---

(۷۰) ـ از لباب الالباب ومجمع‌الفصحا (۷۱)ـ از لغت فرس ـ (۷۲)ـ از فرهنگ ـ جهانگیری ـ نول ، زفر را گویند

در اوصاف زشت (۷۳)

ژاژ داری تو و هستند بسی ژاژ خوران
وین عجب نیست که تازند سوی ژاژخران

فقر شاعر (۷۴)

همی دوم بجهان اندر، از پس روزی
دو پای پر شغه و مانده، با دلی بریان

در تغزل

بستی قصب اندر سر ، ای دوست بمشتی زر
سه بوسه بده ما را ، ای دوست بدستاران (۷۵)

این بیت بسیار شیوا نیز از غزلی است

گر بدی آنکس که زی توام بفکندی خویشتن اندر نهادمی بفلاخن (۷٦)

وله

من زارتر گریم همانا که او خاموش گرید زار و من باپچن (۷۷)

در مدیحه گوید

درم در کف تو بنزع اندرست شهادت از آن دارد اندر دهن (۷۸)

---

(۷۳) - ژاژ ، گیاهیست که کاکوتی نامند (۷۴) شغه ، پینه پا را گویند - لغت فرس
(۷۵) - لغت فرس - (۷٦) - حواشی قابوسنامه (۷۷) سفینه صائب - (۷۸) - فرهنگ جهانگیری

از چکامه‌ای

خسروا جائی بهمت ساختی ، جائی بلند
پرزخوان‌خواهی‌کنونش‌کردوخواهی پر**سخوان**
تیر تو مفتاح شد در کار فتح قلعه‌ها
تیر تو **مومول** شد در دیده های دیده‌بان (۷۹)

قصیده فتح خوارزم

خجسته دولت عالی همین کرد ایملك پیمان
که فتحی نو دهد هر روز از یك گوشهٔ کیهان
فرود آرد سپاهت را به گرد کشور عاصی
بر آرد گرد از آن کشور بسوی گنبد گردان
برانگیزد ز شادروان سپاه پادشاهی را
نشاند یك غلامت را بر آن شاهانه شادروان
همه گردان فیل افکن همه مردان شیر اوژن
همه‌چون‌رستم و بهمن همه‌چون‌طوس وچون‌دستان
هزیمت رفتگان چونان‌همی‌رفتندروی از پس
چو اندر رستخیز آنکس کجا گویندهٔ بهتان
دو دست‌اندرعنان چونان‌چواندرسلسله دوزخ
دوپای اندرر کاب ایدون چو اندر کندهٔ‌زندان
تو گفتی هریکی زیشان‌یکی کشتی‌شده زآنپس
خله‌اش دوپا وبیلش‌دست ومرغابیش‌کشتیبان

(۷۹) سخوان ، استخوان ـ مومول ، علت چشم را گویند

چو بازیگر همی رفتند خم داده میانك را
بحلق اندر یکی حلقه ، بتن عریان بدل بریان

نهاده دست‌چون کوران، همه برپشت‌یکدیگر
عصای یکدگر گشته نژند از تهمت عصیان

زبس کشته، زبس غرقه، زخیل‌دشمنان گفتی
چه‌شدهامون‌چه‌شدجیحون که‌آن‌چونین‌واین‌چونان

سپه سالارلشکرشان، یکی لشکر شکن کآخر
شکسته شد از او لشکر ولیکن لشکرایشان(۸۰)

تغزل (۸۱)

ساقی بآبگینهٔ بغداد در فکند
یاقوت رنگ بادهٔخوشخوار مشکبو

گوئیکه پیش‌عاشق، معشوق مهربانش
بگریست ، اوفتاد برخسارش اشگ‌او

از دل برآورید دم سرد و آه گرم
بفشرد آب‌دیده وبگداخت رنگ‌ورو

وله

همان کز سگی زاهدی دیدمی همی بینم‌ازخواجه خلم وخدو(۸۲)

---

(۸۰) - ابیات ۱و۲و۳ نقل از ترجمان البلاغه میباشد و ابیات ۴ ر ۵ و ۶ هم از تاریخ هرات و یادداشتهای ملك‌الشعراء بهار است و بیت ۷ از لغت فرس بوده و ابیات ۸و۹و۱۰و۱۱ نیز ازترجمان البلاغه وقابوس نامه بنقل شادروانان بهار وسعید نفیسی از عسجدی است. (۸۱)- از مجمع‌الفصحا . (۸۲) خلم، آب‌بینی ازلغت‌فرس.

تمنای شاعر

گر زانکه مرا فلك دهد مال فره　　بگشایم ازین کار فرو بسته گره
ترکی بخرم که هر که بیند گوید　　ای خاك توازخون‌خریدارتو، به (۸۳)

در طلب استغفار گوید

این رباعی از حیث لطافت مضمون بقدری زیباست که‌شعرای بعد از عسجدی نیز آنرا پیروی وقریب بمفاد آن رباعیاتی سروده‌اند:

از شرب مدام ولاف مشرب توبه　　وز عشق بتان سیم غبغب توبه
دل در هوس شراب وبر لب توبه　　زین توبهٔ نادرست یارب توبه (۸٤)

وله

بردار درشتی ز دل خصم بنرمی
کز پیه‌بنضج آید، ای‌دوست**مغنده** (۸۵)

وله

تا پای نهند بر سر حرّان　　باکون فراخ گنده و **ژنده** (۸٦)

---

(۸۳) ـ از آقشکدهٔ آذر - در اسکندر نامهٔ قدیم که اخیراً بهمت ایرج افشار چاپ شده وطبق اظهار نظریکه مصحح محترم در صفحه ۲۲ مقدمهٔ آن نوشته میبایستی مابین سال ۴۲۱ هجوی قمری (سال درگذشت سلطان محمود غزنوی) و پیش ازپایان قرن هشتم تألیف شده باشد . داستانی مذکور است بنام حکایت (پسر بازرگان) و در این داستان مفاد مثلی را که استاد عسجدی در مصرع چهارم این رباعی یعنی (ای خاك تو از خون خریدار تو ، به) آورده ، عیناً به نثر در اسکندرنامه چنین یاد شده :
(گفت ای شیرزن که خاك چون‌تودختری بهتر از خون‌چون من صد پسر)
(۸۴)- نقل از آتشکدهٔ آذر (۸۵)- مغنده ، دمل ـ ازلغت فرس ـ (۸٦) ژنده، کهنه

وله (۸۷)

ز آن در مثل گذشت که‌شطرنجیان زنند
شاهان بیهده چو کلیدان بی **کده**

وله (۸۸)

ستبره بدند عاشقان بساق و میان   بلای گیسوی‌دوشیزگان‌به**بش** دیزه؟

وله

گر شوم‌بودتی‌بغلامی بنزد خویش   با ریش شوم تر ببر ما هر آینه **(۸۹)**

در هجو قریع‌الدهر از شعرای معاصر خود گوید (۹۰)

هجاکردست پنهان شاعران را   (قریع) آن کور ملعون **چشم‌گشته**

از قطعه‌ای

کلکش‌چومرغکی‌است‌دودیده‌پرآب‌مشك
وز بهر خیر و شر دو زبان است وتن یکی
ای طبع کار ساز چه کردم ترا چه بود
با من همی نسازی و دایم همی **ژکی (۹۱)**

---

(۸۷) - کده ، آچارچوبین . (۸۸) - بش ، موی قفای اسب را گویند . (۸۹)- از لغت فرس . (۹۰) - چشم‌گشته ، احول . (۹۱) - ژکی ، کسیکه باخود همی دندد .

از قصیده‌ای

تا روم ز هند لاجرم شاها گیتی همه زیر باج وساکردی (۹۲)

رباعی

هم‌ساده گلی، هم‌شکری هم‌نمکی بر برگ گل‌سرخ ، چکیده نمکی
پیغمبر مصربی ، بخوبی و مکی من‌بوسه‌زنم،لب‌بمکم،تونمکی(۹۳)

قطعه

یکی اژدهای دمنده چو بادی یکی در نخیزی خزنده چو ماری
اگر ماری وگژدمی بود طبعش بصراش‌چون‌مارکردندماری-(۹٤)

وله

جلب‌کشی و همه خان ومانت پر جلب است
بدی جلب‌کش‌وکرده بکودکی جلبی - (۹۵)

قطعه (۹٦)

گفتم همی چه گوئی ای هیز گلخنی
گفتا که چه شنیدی ای پیر مسجدی
گفتم یکی که مسجدیم چون نه غرمنم
گفتا تو نیز هم نه چنین پیر زاهدی

---

(۹۲) - ازلغت فرس (۹۳)- لغت فرس یادداشهای علامه دهخدا (۹۴)- نخیز ، کمینگاه - (۹۵)- لغت فرس (۹٦) - حواشی وتعلیقات قابوس نامه سعید نفیسی .

گفتم پلید بینی، لنگی بزرگ پای
محکم ستبر ساقی زین گرد ساعدی
چون هیز طیره شد زمیان ربوخه گفت
برریش خربطان ریم‌ای خواجه عسجدی

مثنویات

در میان ابیاتی که از عسجدی بما رسیده هشت بیت مثنوی است که هفت بیت آن به بحر متقارب است و از اینجا پیداست که وی را منظومه‌ای بوده است ببحر متقارب شامل حکایات و داستانهائی چون منظومات رودکی و آفرین نامهٔ ابو شکور بلخی و مثنویات شهید بلخی و عنصری و دیگران و ما این هشت بیت را از فرهنگها جمع آوری نمودیم :

***

چو آمد گه زادن زن فراز　　بکشکینهٔ گرمش آمد نیاز
من و زن در آن خانه تنها و بس　　مرا گفت کی شوی ، فریاد رس
اگر شوربائی بچنگ آوری　　من مرده را باز رنگ آوری

***

چونا اهل را قدر گردد بلند　　نباشد چو آزادهٔ هوشمند
اگر چه چنارست برگش بزرگ　　نباشد در آن نفع برگ تورك

خدایا تو این جمله را دست‌گیر **ورستاد** جودت ز ما وامگیر(۹۷)
بزخمی **کزوغ** ورا خرد کرد همین حرب سازند مردان‌مرد(۹۸)

***

مرد را کرد گردن و سرو پشت کوفته سر بسر بکاج و بمشت

هزلیات

نکته جالب توجهی که درآثار باقیمانده عسجدی در فرهنگها نظر خواننده را بخود میکشائد وجود قسمت عمده‌ای هجویات و هزلیات رکیك است که اغلب دارای موضوعات مستهجن میباشد ولی این‌مسئله اختصاص به عسجدی تنها ندارد زیرا که در قرون چهارم و پنجم و ششم هجری اساساً دورهٔ رفاه و آسایشی درمیان طبقات حاکم ومتمکن در ایران پدید آمده بودکه بعلت درآمد سرشار و فراغبال و آسایش خاطرروی بعیش و عشرت و کامرانی‌و لذات جسمانی آوردند وشاهان و امیران و درباریان و سایر طبقات ثروتمند سرایندگان عصر و زمان خویش را وادار بمهاجات هزلی مینمودند چنانکه کتاب (الفیه وشلفیه) سروده **ازرقی هروی** در روزگار وی شهرتی داشته و طالبان عشرت و دوستداران شهوات جسمانی آنرا بخوبی میشناختهاند . پس از ازرقی نیز اینکتاب همچنان مورد توجه بوده وظاهراً ازرقی هروی آنرا بامر **طغانشاه** بنظم درآورده بود و **عوفی** درلباب‌الباب دراینباره مینویسد : شمس‌الدوله را علتی حادث شدکه به سبب‌آن علت قوت مباشرت در

(۹۷) - ورستاد ، بدو فتح - مقرری را گویند (۹۸) - کزوغ ، مهره‌گردن میباشد - نقل از فرهنگ جهانگیری .

او فتوری گرفت و چندانکه اطبا در آن معالجت کردند البته مفید نیفتاد حکیم ازرقی به خدمت عرضه داشت که بنده این را بر منوالی دیگر علاج کند . . . . . شرف اجابت بدان پیوست و حکیم ازرقی الفیه و شلفیه را بنظم کرد تا آن را به خط پاکیزه نبشتند و مصور کرد . . . . الخ . از بیان داستان مذکور بخوبی استنباط میشود که درقرون مزبوره بعللی که ذکر نمودیم دورهٔ فساد اخلاقی شعرا بوده و وجودگویندگانی امثال : طیان ، سوزنی ، منجیك ، قریع الدهر ، لبیبی وکثرت مهاجات بین سرایندگان معروف دیگردلیل این امر است و علاوه بر طبقه حاکمه عامهٔ مردم آن زمان هم اقبال شایانی بدین امر از خود نشان میدادند و طالب شنیدن اینگونه مهاجات بودندو گفتارهدایت صاحب مجمع الفصحا در باره عسجدی که میگوید؛ (اگر چه کلامش مقبول عوام گشت ولی الآن دیوان شعرش از عرصه بسیار ناپیداست) خود بهترین گواه ما در اقبال عامه بدینگونه هزلیات شعراست . این فساد اخلاقی باروا ج فلسفه تصوف و عرفان در بین شعرا موجب زدودن این زنگ پلیدیها گردید و با ظهور نوابغی امثال (عطار نیشابوری) و (جلال الدین محمد بلخی مولوی) مس طبع اینگونه شعرا با کیمیای عرفان زرگردید .

قطعه ۸ بیتی بمطلع : (از این رخهای چون دیبا و عارضهای چون حلّه) .

نمونه‌ای از هزلیات آنزمان است که ازطبع استادی مانند عسجدی تراوش کرده است و ما بعلت کثرت الفاظ مستهجن از ذکر و ثبت آن در چاپ اول این مجموعه که بسال ۱۳۳٤ شمسی انتشار داده بودیم خودداری و طالبین را به فرهنگ لغت فرس اسدی هدایت نمودیم

ولی بعدازچاپ‌آن مجموعه گروهی از دوستان ضمن محبت‌نامه‌هائیکه بعنوان نگارنده مرقوم و ارسال داشته‌اند یادآوری فرمودند که اولا ممکنست عده‌ای از خوانندگـان دسترس بلغت فرس اسدی نداشته باشند درثانی چون‌قطعه هزلیه عسجدی شامل بعضی‌لغات واصطلاحات زیبای آنعصر است که امروزه متروك مانده و در ثالث آثار هرگوینده نماینده ذوق و استعداد وی میباشد خاصه آثار شاعری مانند عسجدی کـه دست تصاریف زمان بیشتر اشعـارش را از بین برده حذف ایـن ابیات بهرصورت و کیفیتی ازمجموعه مدوّنه آثارش بصلاح نیست لذا برای امتثال امر مخدومان محترم قطعه هزلیه عسجدی را با ذکر معانی لغات در پایان این مجموعه ثبت نموده است .

قطعه هزلیه

چوکودك سر فرود آرد بحجره برسرحمدان
چنان گردد که پندارم سمار وغست یا جلّـه
در آویزم حمایل وار یکسر خـویشتن را زو
بگردگردن و پشنش کنم آغوش چون بخله
همی چینم همی کوشم بدندان با زنخدانش
همی پیچدغلام از رنج و با او می‌زنـم کلّـه
فـراز گنبـد سیمینش بنشینـم بکام دل
ز زر و سیم گنبد را بکام اودهم غلّه
بجنبانم قلم چندان در آن دو گنبـد سیمین
که سیماب‌ازسرحمدان فرو ریزد درآن شوله

بر افشانم خدو آلوده چله در شکاف او
چو پستان مادر اندر کام بچه خرد در چلّه
چو آید زو برون حمدان‌بدان ماند سرسرخش
کـه از بینی سقلابی فرود آید همی خلّه
نه دام اما مدام سرخ پر کرده صراحیهـا
نه تلّه بلکه حجره خوش بساط او کنده با پلّه

***

جله بضم اول و سما روغ هردو بمعنی قارج است ـ بخله بضم بمعنی خرفه است ـ کله زدن بهمان معنی است که در لفظ عوام معمول است یعنی با کسی سر بسر کردن و کوشیدن ـ غله بمعنی کرایه‌خانه و غیره . شوله بمعنی شرح‌است ـ خد و بضم آب دهان ـ چله اول‌بمعنی ریسمان است که از کار بافندگان زیاد آید و آن رانبافته بانگشت‌پیچند و در جائی گذارند و بمعنی زه کمان نیز هست ، چله دوم همان لفظ امروز چهل روزیست که زنان تازه زای بحمام نروند ـ خله بضم اول آب غلیظ که از بینی بر آید ـ او کنده لغتی است درافکنده ـ



فهرست اسماء الرجال

فهرست اماکن

فهرست کتب